



مرا می‌رس که چونی؟ - به هر صفت که تو خواهی
مرا مگو چه نامی؟ - به هر لقب که تو خوانی
چنان به نظره اول، ز شخص می‌پیری دل
که باز می‌تواند گرفت، نظره ثانی
تو پرده پیش گرفتی و ز اشتیاق جمالت
ز پرده‌ها به درافتاد، رازهای نهانی
برآتش تو نشستیم و دود شوق، برآمد
تو ساعتی ننشستی که آتش بنشانی
چو پیش خاطر من آید، خیال صورت خوبت
ندانم که چه گویم، از اختلاف معانی
... تو را که دیده ز خواب و خماری، باز بناشد
ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی؟
من ای صبا ز رفتن به کوی دوست ندانم
تو می‌روی به سلامت، سلامت من برسانی
سراز کمند تو سعدی، به هیچ روی نتابد
اسیر خویش گرفتی، بکش چنانکه تو دانی

□□□

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم - که همه عالم از اوست
به غنیمت شمر ای دوست، دم عیسی صبح
تادل مرده مگر زنده کنی، کاین دم از اوست
نه فلک راست مسلم، به ملک را حاصل
آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست
به حلاوت بخورم زهر - که شاهد ساقی ست
به ارادت بزم درد - که درمان هم از اوست
زخم خونینم اگر به نشود، به باشد
خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست
غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد؟
ساقی باده بده، شادی آن کاین غم از اوست
پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است
بر در او همه را پشت عبادت، خم از اوست
سعدیاگر بگند سیل فنا، خانه دل
دل قوی دار، که بیناد بقا محکم از اوست

که با شکستن پیمان و برگرفتن دل
هنوز دیده به دیدارت آرزومند است
بیا که بر سر کویت بساط چهره ماست،
به جای خاک، که در زیر پایت افکنده‌ست
خیال روی تو بیخ امید بنشاند است
بالای عشق تو بنیاد صبر برکنده‌ست
ز دست رفته نه تنها منم در این سودا
چه دست‌ها که ز دست تو برخداوند است
فراق یار که پیش تو کاه برگی نیست
بیا و بر دل من بین که کوه الوند است
ز ضعف، طاقت آهم نماند و ترسم خلق
گمان برند که سعدی ز دوست، خرسند است

□□□

صیحدمی که برگزینم، دیده به روشنایی ات
بر در آسمان زنم، حلقه آشنایی ات
سربیه سریر سلطنت، بنده فرو نیابرد
گر به توانگری رسد، نوبتی از گدایی ات
پرده اگر برافکنی وه که چه فتنه‌ها رود
چون پس پرده بی‌رود، این همه دل‌ربایی ات
گوشه چشم مرحمت، بر صف عاشقان نکن
تا شب رهروان شود، روز، به روشنایی ات
خلق، جزای بد عمل بر در کبریای تو
عرضه همی‌دهند و ما قصه بی‌نوایی ات
سرزنهند بندگان بر خط پادشاه اگر
سرزنهند به بندگی، برخدا پادشاهی ات
وقتی اگر برانی‌ام، بنده دوزخم مکن
کاتش آن فرو کشد، گریه‌ام از جدایی ات
راه توبیست سعدی، کمزنی^(۱) و مجردی
تا به خیال، در، بود، پیری و پارسایی ات

□□□

ندانم به حقیقت که در جهان به که مانی
جهان و هر چه در او هست، صورتند و تو جانی
به پای خویشتن عاشقان به کمندت
که هر که را تو بگیری، ز خویشتن برهانی

ابوعبدالله مشرف بن مصلح شیرازی مشهور به
سعدی در اوایل قرن هفتم (حدود ۶۰۶ هجری) در
شیراز ولادت یافت و در سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ در همان
شهر درگذشت، در حالی که قسمت بزرگی از زندگی
خود را در سفرهای دور و دراز و سیرافاق و انفس
گذرانده بود.

سعدی بی‌تردید از شاعران درجه اول زبان فارسی
و هم‌ردیف فردوسی است. قدرت او در غزل‌سرایی و
بیان مضامین قدرت غزل عاشقانه و عرفانی که
غالباً در روانی و فصاحت به حد اعجاز می‌رسد،
بی‌سابقه بوده است. علاوه بر این سعدی در ذکر
مواعظ و اندرز و حکمت و بیان امثال و قصص
اخلاقی با زبانی شیرین و شیوا و مؤثر از هم‌همی
گویندگان فارسی پیش گرفته است.

نثر سعدی نیز در عین توجه به بعضی از صنایع
لفظی، ساده و روشن و خالی از تکلّفات دور از ذوق
است و او را در ردیف بهترین نویسندگان پارسی در
آورده است، چنان‌که مدت‌ها کتاب گلستان او در
تمام کتب درسی مدارس و مکاتب ایران بوده است
و هم اکنون نیز سرمشق فصاحت شمرده می‌شود.
غزل‌های سعدی را باید «فرهنگ شعر عاشقانه‌ی
پارسی» دانست. سعدی دستگاه زیبایی‌شناسانه
غزل را به اوج خود می‌رساند.
به تعبیر مرحوم دکتر «ایرج واقفی» ظهور شاعری
همچون حافظ را پس از سعدی، تنها می‌توان به
حساب یک معجزه گذاشت.

□□□

شب فراق که داند که تا سحر چند است
مگر کسی که به زندان عشق، در بند است
گرفتم از غم دل راه بوستان گیرم
کدام سرو، به بالای دوست مانند است
پیام من که رساند به یار مهرگسل
که بر شکستی و ما را هنوز پیوند است
قسم به جان تو گفتن، طریق عزت نیست
به خاک پای تو - و آن هم عظیم سوگند است